

سوژه و خلق داستان

گیتا گرکانی

ثبت کردن افکار و تصاویری که به ذهنتان می رسد. گاهی یک اتفاق کوچک که از پنجره ی اتوبوس می بینید یا شکل ظاهری کسی که یک لحظه توی خیابان دیده اید، سال ها بعد در کارتان خودش را نشان می دهد. رویاها، خبرهای کوتاه روزنامه ها، خاطرات و قصه های کوتاهی که آدم ها تعریف می کنند (هر قدر غریبه باشند مهم نیست)، حتی گفتگوهایی که به طور اتفاقی می شنوید، می توانند منابع الهام خوبی باشند. این ها را یادداشت کنید. یا اگر عادت به یادداشت کردن ندارید آن ها را به دقت در ذهن تان ثبت کنید.

یک تمرین دیگر این است که طوری فضا یا حادثه ای را توصیف کنید که انگار دارید برای پلیس شهادت می دهید. در واقع سعی کنید آن چه را که دیده اید با تمام جزئیات ممکن روی کاغذ بیاورید

قدرت مشاهده تان را بالا ببرید. تمرین کنید تا آدم ها و وقایع را بتوانید به دقت توصیف کنید. مثلا در مورد آدم ها:

شکل ظاهری، قد، وزن، نژاد یا قومیت، رنگ مو، رنگ چشم، حدود سنی، لباس، شیوه ی راه رفتن یا ژست و حالت بدن، زیورآلات، مشخصات چهره

یک تمرین دیگر این است که طوری فضا یا حادثه ای را توصیف کنید که انگار دارید برای پلیس شهادت می دهید. در واقع سعی کنید آن چه را که دیده اید با تمام جزئیات ممکن روی کاغذ بیاورید. در این حالت باید بتوانید صداها، بوها، رنگ ها، محیط اطراف، آدم های دیگر و خلاصه تمام جزئیات را توصیف کنید و به یاد بیاورید و در نهایت همان صحنه یا منظره ای را که دیده بودید به خوبی تصویر کنید. ممکن است روزی همان صحنه را در کارتان به کار ببرید.

وقتی در جاهای عمومی هستید (صف اتوبوس، منتظر تاکسی، مطب دکتر، فرودگاه...) به آدم های اطرافتان و به ارتباط بین افراد دقیق شوید. برای آدم هایی که می بینید داستان درست کنید. این آدم با این شکل ظاهری از کجا آمده؟ چه طور فکر می کند؟ چه

سوژه یعنی پایه و اساس یک قصه. قصه ای که می تواند به فرمی ادبی یا نمایشی تبدیل شود. بدون سوژه حرکت اول اتفاق نخواهد افتاد یعنی قصه شروع نخواهد شد. پیدا کردن سوژه یکی از راحت ترین و در عین حال یکی از دشوارترین کارهاست. اما غیرممکن نیست. فقط مثل هر کار به ابزار مناسب و آگاهی و مهارت در استفاده از ابزار نیاز دارد.

چیزهایی که لازم داریم:

تخیل خودمان

وقت برای نوشتن اثر یا روی کاغذ آوردن طرحی که داریم وقت برای خواندن کارهای دیگران، دیدن فیلم ها و تئاترهایشان. رفتن به نمایشگاه ها و دیدن آثار هنری، به خصوص کارهایی که می توانند برایمان سرگرم کننده یا الهام بخش باشند. تجربیات شخصی خودمان، یا تجربیاتی که دیگران برایمان تعریف کرده اند.

مطالعه درمورد فضا و محیط سوژه ی مورد نظرمات و تحقیق روی جزئیات مسئله.

گاهی یک اتفاق کوچک که از پنجره ی اتوبوس می بینید یا شکل ظاهری کسی که یک لحظه توی خیابان دیده اید، سال ها بعد در کارتان خودش را نشان می دهد

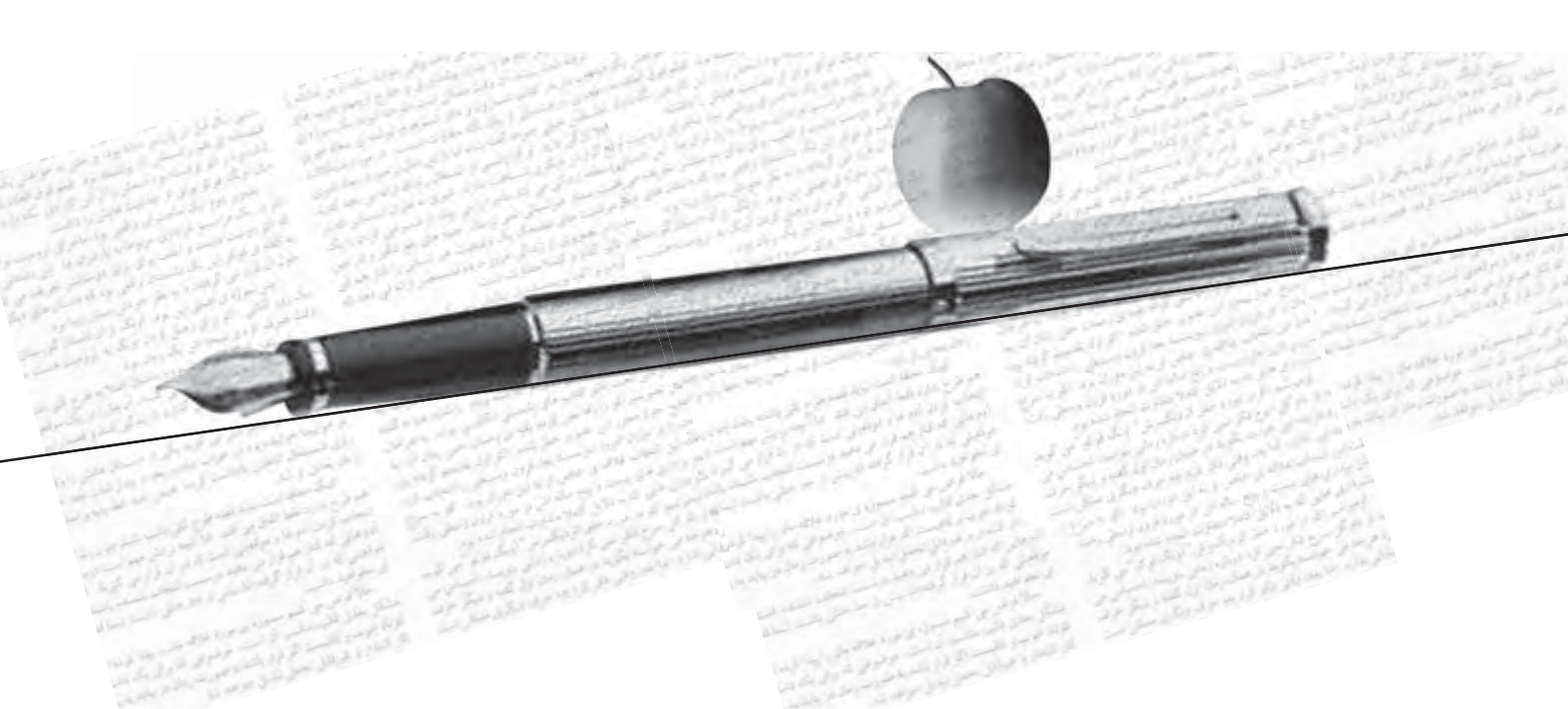
وسیله ی کار

در مرحله ی اول قلم و مداد یا کامپیوتر برای نوشتن، بعد به نسبت کاری که می خواهیم انجام بدهیم باید دنبال وسایل مورد نیاز باشیم. باید ببینیم صحنه ی تئاتر می خواهیم یا باید دنبال دوربین فیلمبرداری باشیم. اگر لباس و گریمور و بازیگر می خواهیم باید بدانیم امکانات واقعی مان (خواب و خیال را کنار بگذاریم) تا چه اندازه است. این جا باید منابع مالی را هم برای جان دادن به سوژه در نظر بگیریم.

ایده ها

یک دفتر یادداشت کوچک و قلمی که لای آن باشد برای





شادی‌ها یا غم‌هایی دارد؟

مثلاً اگر متوجه مرد مسنی شدید که موهایش را رنگ کرده فکر کنید چرا این کار را انجام داده. نگران است با معلوم شدن سنش آدمی جوان ترکارش را از دستش بگیرد؟ یا این که می‌خواهد توجه زن‌های جوان را جلب کند؟ یا زنی که در مطب دکتر با بی‌حوصلگی مجله‌ای را ورق می‌زند و روی هیچ صفحه‌ای تمرکز نمی‌کند واقعا دارد مجله‌ای را می‌خواند یا عینکش را جا گذاشته؟ شاید هم عینکش را همراه دارد، اما می‌ترسد اگر عینک بزند بقیه متوجه‌ی بالا بودن سنش شوند؟ شغل این زن چیست؟ خانه‌دار است؟ معلم است؟ شاید هم یک افسر پلیس باشد. در واقع شما باید قدرت تخیل و مشاهده‌تان را تا می‌توانید تقویت کنید. باید نسبت به محیط اطرافتان و هرچه می‌بینید و می‌شنوید به مراتب کنجکاوتر از دیگران باشید.

نکته مهم دیگر این است که بتوانید به یک اتفاق از زاویه‌ای متفاوت نگاه کنید. هر روز، حتی در ملال‌آورترین زندگی‌ها، اتفاقات جالب زیادی روی می‌دهد. وقتی بتوانید ساده‌ترین حادثه‌ی معمولی‌ترین آدم‌ها را بدون پیشداوری و خارج از چهارچوب‌های پذیرفته‌شده ببینید، آن وقت ممکن است متوجه شوید یک سوژه‌ی خوب دارید. کتاب "شارون و مادر شوهرم"، نوشته‌ی سعادت امیری، نمونه‌ی درخشانی از یک نگاه متفاوت است. در مورد مشکلات فلسطین خیلی چیزها گفته شده اما با این حال برخوردار سعادت امیری کاملاً تازگی دارد. او گزارشی از اشغال رام‌الله ارائه می‌دهد که به هیچ گزارش دیگری شباهت ندارد. امیری به عنوان انسانی که در این منطقه زندگی می‌کند ماجرا را می‌بیند. از شوخی کردن با یک موقعیت بسیار غیرانسانی نمی‌ترسد. جنبه‌های غم‌انگیز و در عین حال موقعیت‌های مضحک یک وضعیت غیرانسانی را کنار هم می‌گذارد و تصویری از زندگی امروز مردم فلسطین ارائه می‌دهد که بسیار تاثیرگذار و کاملاً متفاوت است.

اومبرتو اکو، نویسنده‌ی ایتالیایی، می‌گوید: نام «گل سرخ» را تنها بر اساس یک تصویر خلق کرده. تصویر راهبی که موقع مطالعه در کتابخانه مسموم می‌شود و می‌میرد. اکو، این رمان را در پنجاه سالگی نوشت و خودش حدس می‌زند این تصویر احتمالاً به تجربه‌ی ای برمی‌گردد که در نوجوانی داشته یعنی دیدار از یک

صومعه که کتابخانه‌ی آن تاثیر عمیقی روی او گذاشته بوده. یا شاید هم به گفته‌ی خودش تحت تاثیر کتاب‌های پلیسی انگلیسی بوده. به هر حال این تصویر اکو را رها نمی‌کرده. بقیه‌ی رمان، حتی زمان آن، به تدریج حول محور این تصویر خلق شده. اکو اول تصمیم گرفته بود رمان را در دوران امروز بنویسد بعد قرون وسطی را انتخاب کرد. علت این انتخاب علاقه‌ی خاص او به این دوران بود. اکو به سراغ فیش برداری‌های بیست و پنج ساله‌اش در مورد قرون وسطی رفت. فیش برداری‌هایی که به دلایل کاملاً متفاوت انجام شده بود.

اومبرتو اکو در مورد خلق اثر دیگرش "آونگ فوکو" می‌گوید: بعد از نام گل سرخ فکر نمی‌کرد دوباره رمانی بنویسد و احساس می‌کرده هرچه می‌خواسته بگوید در همان رمان اول گفته و دیگر حرف چندانی ندارد. اما بعد، وقتی فکر کرد چه حرف دیگری ممکن است داشته باشد دو تصویر به ذهنش رسید: اولی آونگ بود که آن را سی سال قبل در پاریس دیده بود. و حتی به خواهش یک فیلمساز فیلمنامه‌ای هم براساس آن نوشته بود. فیلم فوق العاده بد ساخته شده بود و اکو توانسته بود اسمش را از این کار دور نگه دارد. با این حال آونگ فوکو برای او جذابیت‌هایش را داشت.

نکته مهم دیگر این است که بتوانید به یک اتفاق از زاویه‌ای متفاوت نگاه کنید. هر روز، حتی در ملال‌آورترین زندگی‌ها، اتفاقات جالب زیادی روی می‌دهد. وقتی بتوانید ساده‌ترین حادثه‌ی معمولی‌ترین آدم‌ها را بدون پیشداوری و خارج از چهارچوب‌های پذیرفته‌شده ببینید، آن وقت ممکن است متوجه شوید یک سوژه‌ی خوب دارید

تصویر دوم: یک ماجرای واقعی بود. ماجرای ترومپت نواختن اکو در یک مراسم عزاداری مربوط به پارتیزان‌ها. این داستانی بود که اکو دوست داشت و اغلب برای برای دوستانش تعریف

داستان کوتاه و نمایش تک پرده ای با هم همخوانی بیشتری دارند. هر دو از قوانین مشابهی پیروی می کنند (محدودیت شخصیت ها، حوادث و قصه های فرعی) و باید پایان محکم و تاثیر گذاری داشته باشند. اما تبدیل کردن یک داستان کوتاه به یک سریال می تواند فاجعه بار باشد

بیاوریم احتمالا با مشکلات زیادی مواجه خواهیم شد. همین طور اگر رمان ما بازی های زمانی زیادی داشته باشد ممکن است برای تماشاگر تئاتر یا حتی سینما به صورت گیج کننده ای در بیاید. با همه ی این ها هر محتوایی فرم مناسب خودش را پیشنهاد می کند. این جا هوش و دقت هنرمند است که به او در انتخاب قالب مناسب سوژه یاری می دهد. وقتی می توانید به نمایشی کردن یک اثر فکر کنید که در ذات از قدرت دراماتیک لازم برخوردار باشد. تضادها، برخوردها، شیوه ی جلو رفتن داستان باید با یک کار نمایشی تناسب داشته باشد. در این صورت مجبور نیستید با جمله ها و حرکت های تکراری به زور زمان نمایش را پر کنید. در عین حال اگر تعدد شخصیت ها و حوادث با قالبی که انتخاب کرده اید هم خوانی نداشته باشد نمایش شما به مرور سریع و شتابزده ی یک قصه تبدیل می شود و نمی تواند به جز خستگی و سردرد حاصل دیگری داشته باشد.

وقتی می گویند هنرمندان از آدم های دیگر حساس تراند منظور این نیست که زودتر گریه می کنند. هنرمند باید نسبت به محیط اطرافش، کسانی که می بیند، چیزهایی که می شنود از سایر افراد حساس تر باشد. هنرمند باید روابط بین آدم ها، و همین طور ارتباط بین افراد با محیط اجتماعی شان را به خوبی درک کند. وقتی نسبت به آدم ها حساس و دقیق باشید دیگر در داستان یا نمایشنامه تان دیالوگ های آدم ها درست از آب در می آید چون قبلا با دقت به نوع حرف زدن آدم هایی با مشاغل مختلف و از طبقات اجتماعی گوناگون گوش داده اید. فضاها درست انتخاب می شوند و در نتیجه درست توصیف یا دوباره سازی خواهند شد. این طوری یک شرکت مهندسی به دفتر معاملات ملکی شباهت پیدا نمی کند. یا وکیل قصه ی شما آن قدر از مسائل حقوقی پرت نخواهد بود که باعث سردرگمی بیننده یا خواننده شود.

برای رسیدن به این درک و شناخت از آدم ها و محیط باید هر جا که هستید هم رنگ دیگران باشید. اگر سرو وضع، طرز حرف زدن، و نحوه ی برخوردها با محیط پیرامونتان تناسب نداشته باشد آدم ها به شما به چشم یک بیگانه نگاه می کنند و شما

می کرد. به گفته ی فوکو این یک داستان واقعی بود که داستان های دیگری حول آن قرار می گرفتند و به نظر خودش بسیار زیبا بود.

پس سوژه ی اصلی این بود: آونگ و آن داستان گورستان در یک روز آفتابی. اکو برای وصل کردن آونگ به ترومپت هشت سال وقت صرف کرد و نتیجه اش یک رمان بود.

استفن کینگ، برای شروع داستان اصلا به طرح کلی اعتقاد ندارد. کینگ آدم ها را انتخاب می کند، آن ها را در یک موقعیت خاص قرار می دهد و بعد می گذارد تا زندگی کنند و قصه را پیش ببرند.

کینگ در خاطراتش می گوید یکی از داستان هایش را وقتی در هواپیما خوابیده بود در خواب دیده و بعد از بیدار شدن چند خط روی دستمال کاغذی یادداشت کرده. همین چند خط پایه و اساس رمان بعدی او شد.

کینگ، معتقد است نباید قصه طرح کلی داشته باشد چون زندگی هم طرح ندارد و فقط اتفاق می افتد. اما آن چه برایش مهم است درست انتخاب کردن آدم ها و موقعیتی است که در آن قرار می گیرند. اگر آدم هایی که کنار هم قرار می دهید، درست انتخاب نشده باشند یا موقعیتی که در آن قرار گرفته اند بیش از حد خنثی باشد شما قصه ای نخواهید داشت.

حالا فرض می کنیم سوژه ی مورد علاقه مان را پیدا کرده ایم. مشکل بعدی قالب مناسب آن است. موضوعی که برای یک داستان کوتاه خوب و کافیتست اگر قرار باشد به صورت رمان در بیاید، به یک کار کش دار و غیرقابل تحمل تبدیل خواهد شد.

داستان کوتاه و نمایش تک پرده ای با هم هم خوانی بیشتری دارند. هر دو از قوانین مشابهی پیروی می کنند (محدودیت شخصیت ها، حوادث و قصه های فرعی) و باید پایان محکم و تاثیر گذاری داشته باشند. اما تبدیل کردن یک داستان کوتاه به یک سریال می تواند فاجعه بار باشد. البته همیشه استثنا وجود دارد. فیلم مومتو براساس داستانی یک صفحه ای ساخته شد.

رمان برای تبدیل شدن به سریال یا فیلم بلند مناسب است. اما اگر یک رمان توصیفی را بخواهیم به صورت نمایشنامه در

از شنیدن داستان‌هایشان محروم خواهید شد. اگر از بالای یک برج بلند به مردم آن پایین نگاه کنید فقط تعدادی نقطه می بینید. هر قدر پایین تر بایید بیشتر و بهتر می توانید آدم‌ها را ببینید. باید آدم‌ها را دوست داشته باشید، باید برایتان واقعا جالب باشند، نه این که تظاهر کنید به وجودشان اهمیت می دهید. آدم‌ها نسبت به تظاهر بسیار حساس اند و دیریا زود شما را پس می زنند.

مسئله دیگر مخاطب اثر است. باید متوجه باشید سوژه ای که انتخاب کرده اید با چه مخاطبی تناسب دارد. در عین حال باید دقیقا بدانید این سوژه با روحیه ی شما چه قدر هم خوانی دارد. اگر آدم خیلی حساسی هستید، مثلا نباید به سراغ موضوعی مثل کودک آزاری بروید. برخورد خیلی احساساتی با یک موضوع جدی می تواند یک تراژدی را به یک ملودرام پیش پا افتاده تبدیل کند. برخورد تند و احساسی در موارد دیگر هم، به شما لطمه خواهد زد. هرگز وقتی سوژه ی فوق العاده ای به ذهنتان رسید هیجان زده دست به کار نشوید و سعی نکنید هرطور شده آن را روی کاغذ بیاورید یا از آن نمایشی بسازید. هیجان بیش از حد با شتابزدگی همراه خواهد بود و فرصت تفکر درست و منطقی را از شما می گیرد. در حالیکه تاثیر ناخودآگاه و احساس روی آفرینش هنری فقط یک وجه ماجراست. وجه دیگر آن توان شما در استفاده ی درست از ابزارهای مادی کارتان است. برای استفاده ی درست به حواس جمع و حرکت دقیق نیاز دارید، بخصوص اگر بخواهید نمایشی را به روی صحنه ببرید یا فیلمی بسازید. کارهای گروهی به خودی خود تنش و اضطراب بیشتری به همراه دارند، لازم نیست شما احساسات تند خودتان را هم به آن اضافه کنید.

شنونده و تحلیلگر خوبی باشید

همه ی چیزهایی را که در جلسات به ظاهر نقد اما در واقع زد و خورد یاد گرفته اید دور بریزید. این که به قصد محکوم کردن اثری را بخوانید، یا فیلم یا تئاتری را ببینید به شما هیچ کمکی نمی کند. اگر از بد بودن یک کار مطمئن هستید، اصلا وقتتان را با دیدن آن تلف نکنید. اما اگر فکر می کنید کاری احتمالا جنبه های مثبتی دارد بدون پیش داوری و به قصد آموختن به سراغش بروید. این طوری شاید از این که با هوش ترین آدم روی زمین نیستید دچار افسردگی شوید، متاسفانه یا خوشبختانه آدم‌ها با هوش و با

استعداد در دنیا زیاد هستند و شما نمی توانید با همه ی آن‌ها رقابت کنید. اما می توانید از همه بیاموزید و از کارهای خوب دیگران لذت ببرید. این طوری هم خوشحال تر خواهید بود و هم بیشتر امکان پیشرفت خواهید داشت. اگر هم دیدید به نظر شما کسی در خلق اثری اشتباهی مرتکب شده سعی کنید خودتان دقیق تر باشید و آن اشتباه را تکرار نکنید.

تکرو نباشید

اگر خیال دارید برای یک کار نمایشی سوژه ای پیدا کنید یادتان باشد که دوران اقیانوس العلوم بودن در دنیا به انتها رسیده. شما ممکن است سوژه ی خوبی داشته باشید، اما قادر به پرورش آن نباشید. کس دیگری ممکن است دیالوگ نویس خوبی باشد یا به مراتب بهتر از شما بتواند، سوژه ای را پرورش بدهد اما در پیدا کردن سوژه ی مناسب ضعف داشته باشد. برای نمایش باید کار گروهی را یاد بگیرید. حتی در مورد رمان و داستان هم با آن که به ظاهر کار فردی است وجود ویراستار معتبر (به معنی غربی آن) نجات دهنده خواهد بود. یک ویراستار قوی می تواند با حذف مواردی که خودتان توان حذف شان را نداشته اید یا با جا به جا کردن فصل‌های کتاب یک اثر معمولی را به یک شاهکار تبدیل کند. تا وقتی به لطف خدا چنین ویراستارهایی پیدا کنیم می توانید از دوستانتان کمک بگیرید. البته به شرط این که قبلا در جلسات نقد و بررسی به بیماری پرخاشگری مبتلا نشده باشند.

از همه ی این‌ها مهمتر این است که خودتان را بشناسید. این اولین قدم برای موفقیت است. هیچ کدام از چیزهایی که گفته شد قوانین غیرقابل تغییر نیست چون در هنر با ذهن انسان و دنیای درونی اش سروکار داریم و خوشبختانه به تعداد آدم‌های روی زمین راه وجود دارد. باید ببینید کدام راه حل‌ها برای شما مناسب تر هستند. اگر اهل کار گروهی نیستید، احتمالا بهتر است به جای نمایش به سراغ قصه و رمان بروید. سبک مورد علاقه تان را هم فقط خودتان می توانید تعیین کنید. اگر تفکر سوررئال دارید به احتمال زیاد در خلق فضاهای رئالیستی موفق نخواهید بود هرچند مد باشد. اگر به همه ی این نکات توجه کنید و در عین حال کمی منصف و فروتن باشید آخر کار برنده خواهید بود.

در عین حال باید دقیقا بدانید این سوژه با روحیه ی شما چه قدر هم خوانی دارد. اگر آدم خیلی حساسی هستید، مثلا نباید به سراغ موضوعی مثل کودک آزاری بروید. برخورد خیلی احساساتی با یک موضوع جدی می تواند یک تراژدی را به یک ملودرام پیش پا افتاده تبدیل کند.